

# عرصه می عمل

نشست پنجاه و سوم

سه شنبه سوم اردیبهشت ماه ۱۳۸۷



با سلام بر همه خواهران و برادران و با اجازه همه دوستان و آقای مهندس سبحانی. سوم اردیبهشت ۱۳۸۷ و نشست پنجاه و سوم، چهارمین برگ از فراز جنبش ۴۰-۵۰ است، انشاءالله بحث را شروع می‌کنیم.

### ایران ۴۰؛ عرصه‌ی عمل

حدوداً از ۱۵ سال قبل از مشروطه شروع کردیم، تا به امروز چیزی حدود ۱۱۵ سال را در برمی‌گیرد. به ۴۰-۴۵ سال قبل رسیدیم، از کمرکش بحث رد شدیم و اگر با همین آهنگ پیش برویم، آرام‌آرام به انتهای بحث نزدیک می‌شویم.

بحث ایران دهه ۴۰ است. قبل از اینکه به ایران بیایم، تا حد امکان با فضای بین‌المللی هم‌نفس شدیم، درک کردیم که شرایط جهان چه بود و ویژگی‌های غلیانی آن را دیدیم. پازلی که در جهان باز شده بود، از پنج عنصر ترکیب یافته بود؛ عنصر ایدئولوژی یا جهان‌بینی، عنصر مشی، عنصر استراتژی آنتاگونیستی و مشی براندازانه و نهایتاً سازماندهی و جهت‌گیری طبقاتی.

فضای جهان را که نگاه کردیم، به ایران آمدیم، سعی کردیم بتوانیم برگ‌های ژورنال ایران را از وجوه مختلف ورق بزنیم. امروز در ادامه بحث به نیروهای عرصه عمل خاص رسیدیم. [البته این موضوع] به این مفهوم نیست که دیگرانی که در میدان بودند، عمل نکردند. اتفاقاً دفعه پیش عنوان شد که شاعر عمل کرد، فیلم‌ساز، سناریست، رمان‌نویس و کارگر عمل کردند، تک‌طلبه‌های تاثیرگرفته و تلنگرخورده از جنبش ۴۲-۳۹ عمل کردند، مرحوم شریعتی و... همه عمل کردند، نیروهای پراتیک عمل‌کننده هم عمل کردند.

امروز در ایران دهه ۴۰ به عرصه‌ی عمل می‌رسیم؛ عرصه‌ی عمل با



ماشه چکانی مرحوم شهید محمد بخارایی آغاز شد که در تصویر او را می بینیم. پنج نفر در ردیف جلو هستند که چهار نفر به «قتله منصور» مشهور شدند. حامل و شلیک کننده مرحوم محمد بخارایی

بود. در چهره او معصومیتی می بینیم که [نشان می دهد او] در ذات نظامی نیست اما به ضروره دست به اسلحه بردند. ان شاءالله توضیحی را که خودشان روی دست به اسلحه شدنشان دادند، مرور خواهیم کرد. بقیه [افراد در تصویر] هم نیک نژاد، صفارهرندی و واحدی هستند. از آنجایی که اولین عمل را این جریان یعنی جریان موتلفه رقم زد، تصویر را به اولین عمل کنندگان به خصوص نفر اول سمت چپ، مرحوم بخارایی- اختصاص دادیم.

### زمینه آفرینان عرصه‌ی عمل

همچنان که قبلا گریزی زدیم، عرصه‌ی عمل زمینه‌های تاریخی و روحی-روانی خاص خودش را داشت.

#### یک نهضت ملی، یک خیز، دو سرکوب

به این ترتیب که یک نهضت ملی به رهبری دکتر مصدق [وجود داشت] که یک نهضت همگانی و مشارکتی بود، روشنفکری صرف نبود و کسی فرسنگها دور از مردم حرکت را شروع نکرد تا مردم دنبال او بدونند و آخر سر بپرند و نتوانند به او برسند. حرکت، یک حرکت همگانی و قاعده مند بود. رهبر که دکتر مصدق بود، فرد آموزگاری بود و یک دهه کار

آموزشی کرد تا توانست به آستانه‌ی ملی شدن برسد و در ۲۷ ماه و ۱۵ روزی هم که حکومت می‌کرد، آموزگاری‌اش بیش از اینکه با حرف و با قلم باشد، با عمل، نبوغ و سازماندهی‌های اقتصادی-اجتماعی و نه سیاسی دوران خودش بود. یک نهضت ملی مشارکتی سرکوب شد و یک خیز هم که به فاصله یک دهه بعد از سرکوب ۳۲ در ۴۲-۳۹ شکل گرفته بود، سرکوب شد. قبلاً اشاره شد که زمینه‌ساز اول این بود که در پس پیشانی‌ها قاچی وارد شده بود و خراشیدگی جدی‌ای نسبت به سرکوب یک نهضت ملی و یک خیز دورانی ایجاد شده بود.

### ۴۲ - ۳۹؛ دالان چه باید کرد؟

زمینه‌ساز بعدی این بود که ۴۲-۳۹ دالانی بود که همه نیروها در آن رفتند؛ نیروهای ملی، مذهبی سستی، مذهبیون مدرن [یعنی] نیروهایی که امروز به ملی-مذهبی موسوم هستند، بخشی از حوزه که با آقای خمینی سیاسی شد، چپ‌هایی که بقایای حزب توده در ایران بودند و چپ جدیدی که بعد از سال ۴۲ در دانشگاه به وجود آمد و خودش عمل مستقل از حزب توده را سامان داد؛ همه در این دالان چرخیدند. سه نسل در دالان ۴۲-۳۹ آمدند، نسل متاخر، نسل میانی و نسل نویی که تازه به صحنه آمده بود. ۴۲-۳۹ عملاً یک دالان چه باید کرد بود و در آخر همه به یک چه باید کرد رسیدند. چه باید کرد بخشی از نیروهای کلاسیک ایران خانه‌نشینی و سیاست صبر و انتظارکشیدن بود. بخشی منتظرالظهور شدند که یک شرایط جدیدی در ایران به وجود بیاید و بعداً پا به عرصه بگذارند. بعضی التهاب عمل داشتند و خیلی سریع عمل کردند. بعضی هم پروسه تدارک و مرارت را طی کردند که ان‌شالله به آنها خواهیم رسید.

### خرداد ۴۲؛ باگرد تعیین تکلیف

وجه بعدی این است که نقطه‌ی فرجامین و انتهایی جنبش ۴۲-۳۹ و اتفاقاتی که خود روز ۱۵ خرداد و قبل و بعد آن در تهران و ورامین رخ داد،

نیروها را از دالان به پاگرد تعیین تکلیف آورد. بالاخره نمی‌شود خیلی در پاگرد و کریدور ماند. اگر بخواهیم از طبقه دوم به سوم برویم، هرچقدر هم که در پاگرد و کریدور اطراق کنیم، موقتی است و بالاخره یا باید پایین برویم یا باید برویم بالا؛ ۱۵ خرداد ۴۲ چنین وضعیتی داشت که بالاخره [نیروها] از آن دالان عبور کردند، به منطقه صعب‌العبور رسیدند، پلکان تاریخ را بالا رفتند و نهایتاً به یک پاگرد رسیدند که می‌شود گفت در این پاگرد با وضع موجود تعیین تکلیف کردند.

### هم تحلیلی سه نسل

در پرتو اتفاقاتی که افتاد برای اول‌بار سه نسل در ایران با هم هم‌تحلیل نه هم‌مشی- شدند؛ نسل اول که شاخص آن مرحوم دکتر مصدق بود که گفتیم در تقریری که به کتاب آقای حسن صدر، «الجزایر و مردان مجاهد» نوشت، تصریح کرد که ان‌شاءالله ملت ایران هم راه ملت مجاهد الجزایر را برود. پایین‌تر که بیابیم، مهندس بازرگان به همین ترتیب که اشاره شد و آقای خمینی هم که به آنتاگونیسم رسیده بود. فاکتی هم هست که ضمن بحث می‌خوانیم؛ آقای بهشتی صحبتی کرده بود که آقای خمینی بعد از ۱۵ خرداد و میانه‌ی دهه‌ی چهل که بوی مبارزه مسلحانه استشمام می‌شد و گروه قتله منصور هم عمل کرده بود، اجازه داده بود که بخشی از وجوهات به خرید اسلحه اختصاص پیدا کند. با اینکه وقتی که خمینی در سال ۵۷ مجدداً وارد عرصه سیاسی و رهبری شد، رهبری‌اش توده‌ای بود و نمی‌خواست که به آنتاگونیسم برسد اما او هم بعد از ۴۲ به همین تحلیل رسیده بود و شاخصش هم این بود که اجازه داده بود بخشی از وجوهات به خرید اسلحه اختصاص پیدا کند.

نسل اول به تعیین تکلیف این‌چنینی رسیده بود، درست است که خودشان عمل‌کننده نبودند اما به تحلیل رسیدند. میان‌سال‌ها هم به همین ترتیب. نسل نو هم به تحلیل خاص خودش رسید. این هم‌تحلیلی را در ادامه بحث مرور خواهیم کرد.

### بستر مشترک تجربی، خروجی مختلف

۳۹-۴۲ کسری بود که بستر مشترک تجربی داشت؛ نیروها تقریباً سه سال با ایده‌ها و ایدئولوژی‌های مختلف با هم زیست مشترک داشتند، اما همه، [وجه] مشترکشان این بود که آمده بودند تا در یک پروسه مبارزات علنی شرایط را بازتر و مطالبات را عینی‌تر کنند اما ناکام ماندند و با سرکوب مواجه شدند. بستر مشترک تجربی بود اما خروجی آن مختلف بود. بعد به رویه‌ای رسیدند و مشی‌ای را پیش گرفتند که ان‌شالله مشی‌ها را مرور خواهیم کرد.

### ظرفیت‌های غیر قابل پس انداز، مایل به بروز

از ۳۹-۴۲ ظرفیت‌هایی بیرون زده شد که غیر قابل پس انداز بود. می‌شود گفت که ۳۹-۴۲ ظرفیت‌هایی را در بطن خاک ایران ذخیره کرد که به فاصله کوتاهی بعد از سرکوب خونین ۴۲ این ظرفیت‌ها که از لایه‌های خاک عبور کرده بودند و به عمق رفته بودند، چاه آرتزینی را در آن زیر تشکیل دادند که نمایه اول این چاه در بهمن ۴۳ با ترور حسن علی منصور شروع شد. نمایه‌های بعدی آن تشکیل جاما و حزب ملل اسلامی بود و نمایه‌های جدی‌تر و خوش‌فشان‌تر آن سال‌های ۵۰-۴۹ بود که دو جریان نوین سازمانی به عرصه مبارزاتی ایران وارد شدند و عرصه را دگرگون کردند.

### همه سرخط آغاز

ظرفیت‌ها جدی بود و آب پشت سد بسیار جدی‌ای در ایران انباشت شد. آب پشت سد هم طبیعتاً آبی نیست که به لجن‌زار تبدیل شود و باید بالاخره سر مزرعه برود و بالاخره باید دریاچه‌ها باز شود. طبیعتاً دریاچه‌ها را رژیم شاه با شکل بستگی‌اش به روی ظرفیت‌ها باز نمی‌کرد و این ظرفیت‌ها لامحاله، به‌ضروره و به‌اجبار مسیر خاص خود را از طریق دیگر طی می‌کردند. همه‌ی این ظرفیت‌ها مایل به بروز و ظهور بودند؛ اولین تمایل به بروز و ظهور ظرفیت‌ها هم ترور منصور در سال ۴۳ و به فاصله کوتاهی بعد از تبعید آقای

خمینی بود. به نوعی همه، سر خطِ آغاز قرار گرفتند اما منتظر نبودند که تپانچه واحدی شلیک شود که همه بدونند. این دوره این ویژگی را داشت که تپانچه‌ی استارتِ هر نیرو توسط خودش شلیک شد. تپانچه‌ی استارت موتلفه برای ترور حسن علی منصور خیلی زود شلیک شد و تپانچه‌های بعدی به ترتیب؛ همه سر خطِ آغاز قرار گرفتند.

### نسلِ نو، خوشِ جوهر

زمینه‌ساز بعدی این بود که برای اول بار نسل نو خوش‌جوهری به وجود آمد که بنا بود ایفای نقش تاریخی کند. اصلا از وجناتش، از فک برآمده‌اش، از عزمش و از نوع مواجهه‌اش با مبارزه در سال‌های ۴۲-۳۹ برمی‌آمد که بناست از ناحیه نسل جدید، چه چپ، چه مذهبی، چه مذهبی سنتی، چه مدرن و حتی لائیک‌هایی که اساسا در عرصه‌ی مبارزه‌ی سیاسی نیامدند، اتفاقاتی متصاعد شود که متصاعد شد. این نسلِ نوِ خوش‌جوهر همه‌ی عرصه‌ها را تحت‌تأثیر قرار داد که قبلا با هم تا حدی تدقیق کردیم و یک مرور مجدد نسبی بر آن خواهیم کرد.

### هم فضائی با جهان

بالاخره فضای جهان به ایران هم سرایت کرده بود؛ فضای جهان غلیانی بود. باکسی که در جهان بود با جهت‌گیری طبقاتی و مشی مشخص و شبکه سازماندهی معین، آرام‌آرام و با توجه به شرایط بومی و اقلیمی خاص کشور ما به ایران هم آمد.

### میدان‌ها و جلوه‌های عمل

این بار میدان‌ها و جلوه‌های عملی را که قبلا به آن گریزی زدیم، منظم‌تر مرور می‌کنیم؛ دهه‌ی ۴۰ دهه‌ای نبود که در ابتدا و میانه و خصوصا در انتهایش فقط عُرش سلاح بشنویم. آن آرتزینی که از زیر جوشید و بالا آمد چندوجه بود.



## شعر گویا

از دل و بطن ظرفیت‌هایی که پس از سرکوب پس‌انداز شده بود و آرام‌آرام با صبوری به [سطح] زیرین جامعه ایران رفت و بعد دوباره هویدا شد، شعر گویا بود. شعری آمد که اساسا با شعر دوره‌های قبل فرق می‌کرد؛ اگر شعر دوره‌های قبل با استعاره به شرایط تن می‌زد، این شعر دیگر تعارف را کنار گذاشت و با اینکه شاعر اسلحه به دست نبود و با اینکه مرد میدان تیر نبود، اما بالاخره شعرش فِلس و بُرداری داشت که گاهی بردار به سمت همان نشانه‌ای می‌رفت که انگشت سبابه‌ی همه به سمت آن رفته بود، این خیلی مهم بود. شعر گویا وجود داشت.

یک سری شاعرهای از قبل برقرار در جامعه ایران بودند، شاملو و اخوان [ثالث] و... بودند که فرهنگ بعد از کودتا و فرهنگ استعاره را حمل می‌کردند. اتفاقا در اینجا (به‌خصوص شاملو) عینی‌تر شد. شعر شاملو از آخر دهه ۴۰ تا میانه دهه ۵۰، شعر پشتِ جبهه مبارزه مسلحانه شد؛ شبانه‌ها، شیرآهن‌کوه‌مرد که برای مهدی رضایی، احمدزاده‌ها و دیگران سروده بود، به شعر گویا و بدون رودربایستی و بیرون از مدار استعاره تبدیل شد.

شعرای جدیدی هم به میدان آمدند؛ آقای نعمت میرزازاده<sup>۱</sup> از مشهد به جبهه مبارزه آمده بود. اسم مستعار او «م.آزم» بود و اشعارش واقعا در دهه

۱. نعمت میرزازاده (۱۳۱۷)، دانش‌آموخته جامعه‌شناسی و شاعر. او در سال‌های دهه ۴۰ سرودن شعرهای مبارزه‌جویانه خود را با نام «م.آزم» آغاز کرد و به همین دلیل چندبار دستگیر و زندانی شد. «تندیس»، «گذربان» و «سحوری» از جمله مجموعه شعرهای مشهور او در این دوره بود. م.آزم در دوران پس از انقلاب دو مجموعه شعر «گلخون» و «گلخشم» را سرود که مخالفت با انتشار آن‌ها، او را در سال ۱۳۶۰ راهی خارج از کشور کرد. او هم‌اکنون از اعضای موسس کانون نویسندگان در تبعید است.

۴۰ و ۵۰ پشت جبهه‌ی مبارزه‌ی مسلحانه‌ی ایران شد. آقای گرمارودی<sup>۱</sup> آمد، آقای شفیعی کدکنی<sup>۲</sup> آمد که انسان شریف و وارسته‌ای بود و هست و خیلی مهم بود که بعد از انقلاب دولتی نشد و در هر سن و صحنه‌ای بروز و ظهور پیدا نکرد. شرافتی خودش داشت و شرافتی شعرش داشت. شعر گویایی آمد که به درون دانشکده‌ها هم راه پیدا کرد، بخشی از دانشجویان هم شاعر شدند و در دانشکده‌ها در دهه ۴۰ و آستانه دهه ۵۰ شب‌های شعر برگزار می‌شد. خیلی مهم بود که در آن دوره نشریات دانشجویی‌ای مثل «فلق»، «رعد» و «آذرخش» بود که بخشی از آن نشریات تولید خود دانشجویان بود؛ هم تولید فکری در حد خودشان و هم تولید ادبیات آهنگین که شعر بود. شعر گویا میدانی باز کرد، قبلا هم اشاره شد که در دهه ۴۰ تا ۵۰ کتاب شعرهای کوچک و دفترچه‌هایی از خلاصه اشعار شاعران دوران یا شاعران بیرون ایران هم نفس با شرایط مبارزاتی جهان، در جیب بغل همه و در کیف‌ها رفته بود. اتفاق مهمی افتاد، شعر آن موقع زمینه‌ساز جدی‌ای برای پیوند دادن انسان‌های خوش فطرت و پاک فطرت به میدان مبارزه بود؛ میدان سیاسی یا ایدئولوژیک یا اجتماعی و یا حداقل میدان مبارزه انسانی.

### فیلم مرزبند، فیلم معنا

فیلم‌های مرزبند و فیلم‌های معنا آمدند. می‌شود گفت تا قبل از دهه ۴۰،

۱. علی موسوی گرمارودی، (۱۳۲۰)، دانش آموخته ادبیات فارسی، شاعر. از مشهورترین اشعار پیش از انقلاب او می‌توان به مجموعه «سرود رگبار» و «خط خون» اشاره کرد. «باغ سنگ»، «در سایه سار نخل ولایت» و «خواب ارغوانی» از جمیع سروده‌های او پس از انقلاب هستند. او در سال ۱۳۸۵ از سوی بنیاد چهره‌های ماندگار به عنوان چهره ماندگار شعر ایران معرفی شد.

۲. محمدرضا شفیعی کدکنی. (۱۳۱۸). دانش آموخته ادبیات فارسی، شاعر، نویسنده، مترجم و استاد دانشگاه تهران. او از دهه ۴۰ با تخلص «م. سرشک» سرودن شعر را آغاز کرد و با مجموعه «در کوچه باغ‌های نیشابور» به شهرت رسید. از مشهورترین دفترهای شعر او می‌توان به «بوی جوی مولیان»، «از بودن و سرودن» و «شبخوانی» اشاره کرد. تصحیح و شرح دیوان عطار، سنایی، بیدل دهلوی و... از جمله آثار ادبی اوست.

در ایران فیلم مرزبند و معنا وجود نداشت. در سال‌های بعد از کودتا از ۳۲ و حتی تا ۴۰-۳۹ بیشتر فیلم‌های سینمایی را نظامی‌ها ساخته بودند، مثلاً ۵ فیلم از ۱۰ فیلمی که در آن دوره ساخته شد بود را سرهنگ‌های بازنشسته ساخته بودند. خیلی مهم بود، یعنی بازار فیلم هم دست جریان کودتاچی بود. اما از ۴۸-۴۷ بالاخره در بازار فیلم بیضایی آمد، مهرجویی آمد، ناصر تقوایی آمد، قبلش هم که گلستان با خشت و آینه آمده بود و هم‌نسل با آقای گلستان، فرخ غفاری با فیلم‌های شب قوزی و [بعد هم] «زن‌بورک» آمد. [این‌ها] فضای سینما را عوض کردند. از آن نسل ۴۲-۳۹ بیضایی آمد، تا حدودی کیمیایی و آقای مهرجویی آمد و بازار فیلم را عوض کردند و سفره فیلم آبگوشی و گنج قارونی را تهاجمی جمع کردند. مهم این است که بخشی از مخاطبان عام سینمای ایران را که قبلاً آن فیلم‌ها را می‌دیدند، به خودشان جلب و جذب کردند. مهم بود که در تهران فیلم «گوزن‌ها» که سال ۵۴ نشان داده شد (در دوره بعد به آن می‌رسیم) چهار ماه روی اکران بود؛ این خیلی مهم است و کمتر فیلم ایرانی‌ای چهار ماه روی اکران بوده است. «رگبار» هم همین‌طور، آن هم به همه‌ی جهان رفت. «باغ سنگی»<sup>۱</sup> به همین ترتیب، «آرامش در حضور دیگران» به اکران نرسید، اما فیلمی بود که در محافل خصوصی دیده شد. فیلم مرزبند و فیلم معنا آمد.

### قلم حامل، قلم جويا

قلمی آمد که قلم حامل و باردار بود. آن موقع قلم خودنویس‌ها و بیشتر خودنویس‌ها و خودکارهای لامی، پارکر و سناتور بودند. تا قبل از دهه ۷۰ که نفت هنوز ارزان بود، در آن‌ها خیلی فلز به کار می‌رفت و خیلی سنگین

۱. فیلم باغ سنگی. تولید ۱۳۵۵، کارگردان پرویز کیمیایی. داستان مردی کمر و لال را به تصویر می‌کشد که خواب‌نما می‌شود و براین اساس باغی از سنگ در اطراف خانه‌اش در روستایی می‌سازد. این فیلم در سال ۱۹۷۷ میلادی برنده خرس نقره‌ای جشنواره فیلم برلین شد. او فیلم‌های دیگری چون *ایران سرای من است* (۱۳۷۷) و *پیرمرد و باغ سنگی‌اش* (۱۳۸۲) را کارگردانی کرده‌است.

بودند، ولی وزن مخصوص محتوایی که از آن قلم برتراویده می‌شد، خیلی بیشتر و سنگین‌تر از خود آن قلم خودنویس‌ها یا خودکارهای پارکر و لامی و سناتور تمام‌فلز بود. قلم‌ها نقطه‌چین‌های خاص خودشان را می‌زدند. نویسنده هم مرد میدان مبارزه خودش بود. نیروها در میدان خودشان واقعا خوش درخشیدند. بعضی‌ها که رمان می‌نوشتند، برخی که مثل آل‌احمد بین اندیشه و رُمان سیر می‌کردند، هم رمان می‌نوشتند و هم اندیشه تراوش می‌کردند، مثل «غرب‌زدگی»، «تات‌نشین‌های بلوک زهرا» و «مدیر مدرسه» و «سه‌تار» که در حوزه رمان بود.

### شخصیت‌های حامی

غیر از این حوزه‌ها، شخصیت‌های حامی هم آمدند. وقتی مهندس بازرگان و دکتر سبحانی تشخیص دادند که دوره‌ی جدید، دوره‌ی خودشان نیست، در موضع حامی قرار گرفتند. این خیلی مهم است! خیلی آموزش است که نیروهایی تشخیص بدهند دوره‌ی آتی دوره خودشان نیست اما منفعل نشوند و سنگ لای چرخ نیروهای جدید عمل‌کننده نگذارند. این خیلی مهم بود که حامی نسل جدید مبارزاتی ایران شدند.

### پرتو نافذ

اتفاق بعدی این بود که در این دهه یک تراوش قرآنی جدی‌تر از قبل پرتوافشانی می‌کرد؛ «پرتویی از قرآن» آقای طالقانی کاملاً نافذ شد و رهیافت‌ها و الهامات مبارزاتی، جهان‌شناختی و تغییرجهان به بچه‌های پای درسش داد و می‌شود گفت دوره را با رهیافت‌های جدید از قرآن مشعشع کرد.

### طلاب پشتیبان

جد از این شخصیت‌های حامی و چهره‌های جاافتاده میدان اندیشه و مبارزه سیاسی، طلابی هم از دورن جنبش ۴۲-۳۹ درآمدند که بعداً پیرامون حسینیه و پیرامون جنبش مسلحانه شدند. مثلاً هاشمی، لاهوتی، خامنه‌ای،

مرحوم سعیدی که سال ۴۹ زیر شکنجه شهید شد. این‌ها طیف‌هایی بودند که نسل جدید طلاب نوحه شدند و پشتیبان حرکت‌های جدید از جمله حرکت حسینیه‌ای شریعتی و حرکت میدانی پیرامونش شدند.

### قلم زخم زن، کلاس صحرائی

در این دوره در روستا هم صمد بهرنگی‌ای پیدا شد که قلمش زخم‌زن بود. قلمش به هرز و هجو نرفت و رفت روی نقطه‌چین دُم‌های اجتماعی روستای دوران خودش. هم قلم می‌زد و هم در حد توان و فهم خودش مطلب تئوریک می‌نوشت. یک دوقلو هم به اسم بهروز دهقانی<sup>۱</sup> داشت که بعدا فدایی و از مردان میانه جنبش مسلحانه چپ شد. صمد بهرنگی کلاس‌های صحرائی‌ای هم داشت که از این کلاس‌ها به فاصله ۱۰ سال چریک بیرون آمد.

### دانشگاه کارا

دانشگاه هم در غیاب احزاب، کارا بود. سازمان‌های جدیدی هم تشکیل شده بودند اما تا ۴۹ کسی نمی‌دانست که این سازمان‌ها در حال تکوین هستند. لذا دانشگاه به کسی دل نبست، یعنی کسی نبود که به آن دل ببندد؛ نیروها که زندان رفته بودند، جبهه ملی از صحنه بیرون رفته بود، رهبران نهضت آزادی تا سال ۴۶ زندان بودند و وقتی هم که بیرون آمدند، دیگر بروز و ظهور و فعالیت ویژه‌ای نداشتند. دانشگاه خودش بود و خودش و وقتی خودش بود و خودش، هم امکان‌آفرین شد، هم نشریه دانشجویی داد و هم چراغ عرصه

۱. بهروز دهقانی. (۱۳۵۰-۱۳۱۸). معلم، مترجم، نویسنده و چریک بود. او دوره دانش‌سرا را در تبریز به پایان برد و پس از آن در روستاهای آذربایجان به معلمی پرداخت. در همین حین تحقیقات خود بر روی فرهنگ آذربایجان و دستور زبان ترکی آغاز کرد به همراه صمد بهرنگی کتاب «افسانه‌های آذربایجان» را به رشته تحریر آورد. او مدتی برای ادامه تحصیل به آمریکا سفر کرد، پس از بازگشت به شاخه آذربایجان سازمان فدائیان خلق پیوست. از او مجموعه داستان‌های *ملخ‌ها*، *بیکره طلایی*، *بزهای ملارجب* و ترجمه برخی از آثار ماکسیم گورکی به جا مانده است. او در سال ۱۳۵۰ بر سر یک قرار تشکیلاتی دستگیر شد و در زندان زیر شکنجه جان سپرد.

مبارزه را روشن نگه داشت.

### تریبون، کلاس

اینجایی هم که ما در آن به سر می‌بریم، حسینیه [ارشاد] و قبلش هم دانشگاه مشهدی بود که مرحوم شریعتی تریبون و کلاسی در آن راه انداخت که به حد خودش و در سهم خودش دوران‌ساز شد.

### مردان کوه، جنگل، شهر، خانه

از این‌ها که عبور کنیم به مردان کوه، جنگل، شهر و خانه می‌رسیم که دهه ۴۰ تا ۵۰ را متاثر کردند.

اما این‌ها که فهرست کردیم، همه‌ی اتفاقات دهه ۵۰ نبود. اتفاقات ریزی هم بود که کمتر دیده شده است. این فهرست چهره‌هاست. در ایران همه به‌صورت غریزی و سلیقه‌ای تمایل دارند مردان روی آنتن و تصویر را ببینند، اما در دهه ۴۰ در میدان‌های دیگری هم اتفاقاتی افتاد.

مثلا در حوزه ورزش باشگاه شاهینی بود که مرحوم آقای دکتر اکرامی<sup>۱</sup> آن را تاسیس کرد. الان در جمهوری اسلامی باب شده که می‌گویند باشگاه فرهنگی-ورزشی و اتفاقاً مبتذل‌ترین پاتوق‌ها هم همین باشگاه‌های فرهنگ-ورزشی استقلال و پرسپولیس هستند که بخشی از روسای آن‌ها اطلاعاتی سابق و بخشی هم دادستانی هستند و اسم خودشان را فرهنگی گذاشته‌اند [در حالی که] پول و لابی در آنجا حرف اول را می‌زند و هیچ نشانی از فرهنگ ندارد. اما آقای دکتر اکرامی، خودش از مدیران آموزش و

---

۱. عباس اکرامی اقدم. (۱۳۸۰-۱۲۹۴). معلم و مربی فوتبال. اکرامی که معلم دبیرستان‌های نمونه تهران بود، تحصیل علم فوتبال را در انگلستان پی گرفت و پس از بازگشت به ایران در سال ۱۳۲۱ تیم فوتبال شاهین را تشکیل داد و در سال ۱۳۳۲ با شعار اخلاق، تحصیل، ورزش باشگاه فرهنگی ورزشی تیم شاهین را بنیان گذاشت و خیلی زود به تیم‌های دست اول آن روز ایران و آسیا رسید و بیش از ۶۰ تیم در شهرستان‌های کشور تشکیل داد. اکرامی ملقب به «پدر باشگاه‌داری نوین فوتبال ایران» است و اهل فوتبال «مکتب شاهین» و چندین کتاب در زمینه مربی‌گری و تاریخ فوتبال را از او به یادگار دارند.

پرورش ایران بود و با مرحوم دکتر بنایی<sup>۱</sup> پیش‌آهنگی را در ایران درست کرد. پیش‌آهنگی ابتدا نهادی سالم و یک NGO دانش‌آموزی بود که بعداً رژیم شاه مثل همه چیز که تصاحب کرد، آن را هم تصاحب کرد و دیگر ۴ آبان [هرسال]، کار پیش‌آهنگی این بود که بیاید جلوی شاه و تمثال شاه رژه برود. اما ایده‌ی مرحوم بنایی این بود که پیش‌آهنگی در ایران یک NGO دانش‌آموزی بشود و هم‌گرایی و هم‌کاری در آن باشد. خود آقای بنایی تا سنین انتهایی زنده و جوان بود و پناهگاه کلکچال یادگار مرحوم بنایی است. مرحوم بنایی به فکرش رسید که مانند همه کشورهای دیگر که کوهستان دارند و کوهستان توریستی می‌شود و پناهگاهی دارد، پناهگاه درست کند؛ [چون] اینجا مردمی که به کوه می‌روند، اگر اتفاقی بیفتد، بارانی، درنده‌ای [...] پناهگاهی ندارند. کسی هم هیچ امکانی به او نداد، آقای بنایی به ذهنش رسید که خودش روزهای تعطیل و غیرتعطیل که کوه می‌رود با خودش آجر بالای کوه ببرد و هرکس که می‌خواست بالای کوه برود، [مرحوم بنایی] به او هم یک آجر می‌داد که دستش بگیرد یا توی کوله‌اش بگذارد، با این تک آجرها این بنا [درست] شد.

خیلی مهم است، یعنی هرچه دهه ۵۰-۴۰ در ایران شکل گرفت، با همین مینیاتوریسم و آجرچینی بالا رفت. امکانی از بیرون نیامد، مثل الان پول نفتی نیامد. شما اگر الان مسجد سلیمان بروید مثل زمان داری، آن

۱. حسین بنایی (۱۳۷۰-۱۳۱۰). دانش‌آموخته رشته تعلیم و تربیت از آمریکا. او کار خود را با مسئولیت اداره ورزش خراسان شروع کرد و پس از ارتقای شغلی در سال ۱۳۲۰ به سمت اولین دبیر کل کمیته ملی المپیک ایران رسید. در سال ۱۳۳۲ مسئولیت تجدید بنای سازمان پیش‌آهنگی ایران را که در سال ۱۳۲۰ و در شرف تاسیس رها شده بود، بر عهده گرفت و در سال ۱۳۳۴ این سازمان را به ثبت دفتر بین‌المللی پیش‌آهنگی جهان رساند و مراتب پیش‌رفت این سازمان را فراهم آورد. بنایی در تاسیس فدراسیون تخصصی بسیاری از ورزش‌ها نقش داشته است و کتاب‌های آموزشی‌ای را در زمینه رشته‌های مختلف ورزشی نگاشته است. او که بنیانگذار فدراسیون ورزش پیش‌کسوتان ایران نیز بود، در سال ۱۳۵۲ اردوگاه کلکچال را ساخت.

کف‌های قیر و شیارهای نفت روی زمین است. الان هم پول نفت در جامعه ما این طوری است، مثل پول فاضلابی شده است. با مهندسی مبتدلی که دولت احمدی‌نژاد کرد، ۱۶۰-۱۵۰ میلیارد دلار پول بی‌زبان را توی فاضلاب، توی جوی و توی چاه ریخته‌اند و معلوم نیست دارد سر امکانات ملی این مملکت چه می‌آید. ولی آن موقع، دهه ۳۰ و دهه ۴۰، قبل از سال ۵۲ و عروسی نفت و چهار برابر شدن قیمت نفت، اصلاً از این خبرها نبود. هرچه در ایران درست شد، توسط مردان دست‌پینه‌بسته و با حداقل امکانات و امکانات‌داری شکل گرفت.

دهه ۴۰ مرحوم بنایی‌ای بود که پیشاهنگی را دهه ۳۰ درست کرده بود و دهه ۴۰ دوران شکوفایی [پیشاهنگی] بود. در کنار دکتر بنایی، مرحوم دکتر اکرامی بود. آقای دکتر اکرامی سال ۱۳۸۰ فوت شدند، ایشان هم مرد بسیار شریفی بودند که برای اول بار در فضای ورزش ایران مکتب را به وجود آوردند. سال ۱۳۲۱ باشگاهی به نام باشگاه شاهین درست کردند. از همان دهه ۲۰ تشکیل تیم‌های نوجوان و جوان را شروع کردند. ۱۲-۱۰ ساله‌ها را به ورزشگاه‌ها آوردند و تیم‌های پرستو، رعد، کولاک و پولاد را درست کردند. خیلی مهم بود، چند اتفاق افتاد؛ هم با بچه‌ها کار کردند، هم خانواده‌ها را سر تمرین‌ها آوردند و دیگر بچه رها نبود و هم معیار درس هم وجود داشت.

من نواری دارم که [در آن] آقای دکتر دو ساعت صحبت خیلی کیفی دارد؛ گفت هرکس معدلش کمتر از ۱۶ بود اجازه مسابقه نداشت و هرکس هم که تجدید می‌شد اجازه تمرین نداشت. قراری هم گذاشته بودند در زمین شماره ۲ امجدیه که آن موقع‌ها خاکی بود، صبح ساعت ۶ صبحانه شیر کاکائو و نان قندی با پول خود آقای دکتر و ساعت ۶:۳۰ تا ۷:۳۰ هم کلاسی برای تجدیدی‌ها توسط بچه‌هایی که درشان خوب بود. ۷:۳۰ به بعد هم تمرین بود. این طور بود که از آن تیم شاهین، متعدد



شخصیت بیرون آمد؛ آقای دکتر امیر مسعود برومند<sup>۱</sup> که قبل از انقلاب در سازمان امور استخدامی کشور بودند و دو [مدرک] دکتری و دو سه فوق لیسانس داشتند، هنوز هم در قید حیات و بسیار انسان شریفی هستند، آقای نصیرآبادی آمد که از مدیران نظام پالایشگاهی ایران بود. آقای بهشتی آمد که ایشان هم هنوز زنده است و از بنیانگذاران صنعت سیمان ایران بود. تیپ‌های ویژه‌ای از باشگاه شاهین بیرون آمدند. سال ۴۶ آقای خسروانی باشگاه شاهین را منحل کرد، باشگاه شاهین هم یک مقدار گرایش ملی داشت، دکتر اکرامی هم پرطرفدار بود. آقای دکتر اکرامی حساب کرده بود و می‌گفت که من از سال ۲۰ تا سال ۴۶ که باشگاه منحل شد ۲۳ هزار و ۴۵۳ ساعت آموزش دادم، آموزش یعنی آموزش ورزش، اخلاق و درس؛ نشسته بود و همه این‌ها را حساب کرده بود.

اتفاق‌های ویژه‌ای در آن زمان می‌افتاد. فرض کنیم در همین سیستم آموزش و پرورش بیرون از دولت، خانم توران میرهادی<sup>۲</sup> بودند که هنوز هم رئیس شورای کتاب کودک هستند. هشتاد و چند سالشان است ولی انرژی‌ای که از

۱. امیر مسعود برومند، (۱۳۸۹-۱۳۰۵)، فوئالیست و دانش‌آموخته حقوق قضایی، سیاسی و مدیریت از آمریکا. او از ۱۳۲۴ عضو تیم شاهین بود، از سال ۱۳۲۷ تا ۱۳۴۰ عضو تیم ملی و مدتی نیز کاپیتان بود و در سال ۱۹۵۰ آقای گل بازی‌های آسیایی شد. در سال ۱۳۴۷ که تیم شاهین منحل شد به همراه پرویز دهداری (کاپیتان شاهین و مربی پرسپولیس) به تیم پرسپولیس پیوستند و سرپرستی این تیم را که بسیاری از بازیکنان شاهین سابق را به خود جذب کرده بود، عهده دار شد.

۲. توران میرهادی خمارلو. (۱۳۰۶). دانش‌آموخته روانشناسی آموزش و تربیت از فرانسه. او در سال ۱۳۳۴ کود کستان و دبستان فرهاد را بنیان گذاشت که جایی برای ورود به‌روزترین نظریه‌های آموزش و پرورش کودک به ایران بود. این دبستان در سال ۱۳۵۹ در پی یکسان‌سازی نظام آموزش کشور تعطیل شد. میرهادی که در دهه ۶۰ و ۷۰ میلادی عضو هیات ژوری جایزه هانس کریستین آندرسون بود، در سال ۱۳۴۱ شورای کتاب کودک ایران را تاسیس کرد. کتاب «جستجو در راه‌ها و روش‌های تربیت» به قلم میرهادی شرح تجربیات ۲۵ سال کار در مدرسه فرهاد است. او کتاب‌ها و ترجمه‌های دیگری نیز در زمینه آموزش و تربیت کودکان نوشته است. میرهادی از سال ۱۳۵۸ مسئولیت فرهنگ‌نامه کودکان و نوجوانان را نیز بر عهده دارد.

ایشان بیرون می‌آید، انرژی یک گردان از نسل جدید و نسل میان‌سالی که ما هم در آنیم، هست؛ ایشان روزی ۱۶-۱۵ ساعت کار می‌کند. دهه ۴۰ مدرسه نمونه‌ای را درست کرد [به نام] مدرسه فرهاد که مختلط هم بود. مدرسه فرهاد در حقیقت یک شبه‌خانواده بود و برخلاف مدارس آن‌موقع، ترکه، چوب، خط‌کش و ... در آن نبود و یک مدیریت انسانی و عاطفی از طریق خانم توران میرهادی که خودش زن یکی از افسران کشته‌شده سازمان افسری حزب توده بود، داشت. خانم میرهادی بسیار انسان بود و هست و در واقع، در نظام آموزش و پرورش ایران الگویی درست کرد.

از آن باشگاه شاهین که سال ۴۶ منحل شد، مرحوم پرویز دهداری<sup>۱</sup> درآمد؛ همه که نباید فقط سیاسی باشند، این‌ها هم اتفاقاتی در حوزه خودشان رقم زدند که کم از آن اتفاقات نبود. مرحوم پرویز دهداری تیپ ملی‌ای بود و وقتی باشگاه شاهین منحل شد، به فکرش رسید که این همه بچه که در تیم پرستو، کولاک، پولاد و... بودند، هرز نروند. کیفی‌های آنها را جمع کرد و در سال ۴۷-۴۸ تیم گارد را درست کرد که بعد به تیم هما تبدیل شد. مرحوم پرویز دهداری تیم هما را که همه ۲۰-۱۹ساله و اغلب دانشجو بودند، با خودش به حسینیه [ارشاد] (همین طبقه بالا) برد. دهه ۵۰

۱. پرویز دهداری. (۱۳۷۱-۱۳۱۲). از نوجوانی عضو باشگاه شاهین بود. او در سال ۱۳۳۴ پیراهن تیم ملی را پوشید و در سال ۱۳۳۹ کاپیتان تیم شاهین آبادان و در سال ۱۳۴۳ کاپیتان تیم شاهین شد. در سال ۱۳۴۵ و با انحلال تیم شاهین از این باشگاه کناره گرفت و به تیم پرسپولیس که آن زمان زیرمجموعه باشگاه عبده بود، رفت اما در سال ۱۳۴۸ از این باشگاه جدا شد و تیم گارد را بنیان نهاد. گارد با سرمربی‌گری دهداری در سال ۵۲ به هما تغییر نام داد و از یک تیم آماتور تبدیل به یک تیم حرفه‌ای شد. دهداری از سال ۱۳۵۰ به مدت دو سال سرمربی تیم ملی بود که در زمان او تیم ملی به جام ملت‌های آسیا (۱۹۷۲) و المپیک مونیخ راه یافت. پس از تشکیل دوباره تیم شاهین در سال ۵۶ به شاهین بازگشت و مربی آن شد. او از سال ۱۳۶۵ تا ۱۳۶۷ دوباره سرمربی تیم ملی شد و آن را به مقام سوم جام ملت‌های آسیا رساند. پس از این دوران به علت بیماری به خارج از کشور رفت و در آن‌جا درگذشت. دوران سرمربی‌گری او در میان اهالی فوتبال به مکتب اخلاق مشهور است.

که پول به ورزش آمد، در جام تخت جمشید<sup>۱</sup>، تیم هما تنها تیمی بود که همه بچه‌هایش آماتور بودند و قرارداد سفید امضا می‌کردند. بعد از انقلاب نصف تیم هما دستگیر شدند و یکی هم اعدام شد. مرحوم پرویز دهداری هم در ورزش ایران پرنسیپ‌هایی بنیان گذاشت. [وقتی] خودش در باشگاه پرسپولیس بود با علی عبده<sup>۲</sup> که مسئول پرسپولیس و رفیق و پای پوکر شاه بود، درافتاد و از پرسپولیس بیرون آمد و تیم گارد یا هما را درست کرد.

این اتفاقات هم در جامعه ایران مهم بود؛ یعنی هر جای جامعه ایران را می‌دید، حرکت و زندگی‌ای بود. مثلاً در وزنه‌برداری آن موقع سه حرکت و پرس بود و مثل الان یک ضرب و دو ضرب نبود و از مجموع [سه حرکت]، امتیاز به دست می‌آمد. یک روسی به اسم ولاسف<sup>۳</sup> بود که اولین کسی بود که ۵۰۰ کیلو را بالای سر برد و اسمش آقای ۵۰۰ کیلو شد. به فاصله کوتاهی بعد از ولاسف، در ایران هم وزنه‌برداری [به‌نام] منوچهر برومند<sup>۴</sup> بود که بعداً کاپیتان تیم ملی هم شد و بعد از انقلاب هم مدتی رئیس فدراسیون شد، برومند هم در ایران آقای ۵۰۰ کیلو شد. در شوروی امکانات

۱. لیگ فوتبال ایران در سال‌های ۱۳۵۲ تا ۵۷ بود که پس از انقلاب به لیگ برتر تغییر نام داد.
۲. علی عبده (۱۳۵۸-۱۳۰۳). او در جوانی بوکسور حرفه‌ای و ریس امور ورزش ارتش آمریکا در واشنگتن بود. بعد از کودتای ۱۳۳۲ به ایران آمد و شرکت سی‌آرسی را بنیان گذاشت که بولینگ عبده و باشگاه ورزشی عبده جزو از فعالیت‌های آن بود. عبده که از دوستان شاه و فردوست بود، تیم فوتبال پرسپولیس را در سال ۱۳۴۲ تأسیس کرد. او پس از انقلاب به آمریکا رفت و در همان‌جا درگذشت. تیم پرسپولیس پس از انقلاب ابتدا به سازمان مستضعفان و سپس به سازمان تربیت بدنی واگذار شد.
۳. یوری بلاسف، Yury Valsalov، (۱۹۳۵)، وزنه‌بردار سنگین‌وزن روسی که در المپیک ۱۹۶۰ رم مدال طلا و رکورد مثبت ۵۰۰ کیلو را به دست آورد.
۴. منوچهر برومند، (۱۳۱۳)، وزنه‌بردار دسته سنگین‌وزن ایران در دهه‌های ۳۰ و ۴۰. او در رقابت‌های جهانی ۱۹۶۱ وین توانست رکورد ۵۰۰ کیلو را بزند. برای اولین بار بود که یک آسیایی به این مقام رسید. او در بازی‌های آسیایی ۱۹۶۶ بانکوک نیز توانست رکورد بشکند و مدال طلا را کسب کند. برومند که تا سال ۱۳۴۶ کاپیتان تیم ملی وزنه‌برداری ایران بود و مدتی نیز ریس فدراسیون بود، هم‌اکنون به عنوان مربی این رشته فعالیت دارد.

زیاد بود اما در ایران امکاناتی نبود، [با این حال] تیم کشتی ایران دو بار در [مسابقات سال] ۶۱ یوکوهاما و ۶۵ منچستر قهرمان جهان شد. آن موقع هفت وزن بود و در ۵ وزن ایران مدال طلا گرفت. مرحوم تختی هم هنوز بود و می‌درخشید، عبدالله موحد<sup>۱</sup> هم آمد و در همان دهه ۴۰، شش بار پشت سر هم بدون توقف قهرمان جهان شد که آن موقع برای خودش رکوردی بود [البته] بعد [الکساندر] مدوید روسی رکوردش را شکست. دوبار تیم اسرائیل به ایران آمد و آن موقع شکست خورد.

### سیلوی تاریخی چندانباره

اتفاقات مهمی بود. دهه ۴۰ دوران حیات و دوران حضور بود. در حضور و غیاب تاریخی دهه ۴۰ هیچ‌کس غایب نبود و هیچ‌کس مثل بچه‌تبل‌های کلاس موقع حضور و غیاب زیر میز نمی‌رفت. هیچ‌کس به جای کس دیگری حاضر صدا نمی‌زد. خیلی اهمیت داشت. دهه ۴۰ در ایران، دهه‌ی مشارکتی‌ای بود، هرکس با خودش چیزی آورد. آن موقع، اوایل دهه ۴۰ که ما دانش‌آموز بودیم، آخر سال در دبستان جشنی برقرار می‌شد که [به آن]، جشن آخر سال می‌گفتند و اصلاً به مدرسه کاری نداشت، جشن بچه‌ها بود و هرکسی با خودش چیزی می‌آورد، یکی آلاسکا، یکی گوجه سبز و یکی چاقاله می‌آورد، یکی هم که پول نداشت در خانه کاغذ رنگ می‌زد و کاغذ رنگی درست می‌کرد، یعنی کاملاً مشارکتی بود؛ دهه ۴۰ هم در ایران کاملاً مشارکتی بود. خیلی مهم بود، بعد از سرکوب ۳۲، بعد از سرکوب ۴۲، دوران حیات و دوران سرخوشی جامعه ایران به خصوص جامعه خاص و جامعه روشنفکر به بالا بود. در واقع دهه، ۴۰ جنبش‌آوردگان بود، [برعکس] دوره‌های بعدتر و این

---

۱. عبدالله موحد، (۱۳۱۸)، دانش آموخته تربیت‌بدنی و کشتی‌گیر میان‌وزن ایران در دهه‌های ۴۰ و ۵۰ است. او برنده متوالی ۵ مدال طلای قهرمانی جهانی از سال ۱۹۶۵ تا ۱۹۷۰، مدال طلای المپیک ۱۹۶۸، مکزیکوسیتی و مدال طلای بازی‌های آسیایی ۱۹۶۶ و ۱۹۷۰ است.

دوره که همه مصرف‌کننده‌اند و کسی نمی‌خواهد چیزی در صحنه بیاورد و اصلاً هیچ‌کجا جشن آخر سالی برگزار نمی‌شود. دهه‌ی ۴۰ دهه‌ای بود که از شاعر تا فیلم‌ساز، نویسنده، رمان‌نویس، مصدق، بازرگان، خمینی، تک‌طلبه‌های جوان تازه به دوران مبارزه رسیده، صمد بهرنگی ماهی سیاه کوچولو، دانشجو، شریعتی، مردان اسلحه به دست، پرویز دهداری و خانم میرهادی و ... همه در این جشن دهه ۴۰ شرکت داشتند و هرکسی به سهم خودش چیزی وسط آورد. لذا در ایران یک سیلوی تاریخی تشکیل شد که چندانباره بود، یعنی فقط از گندم مشمول و مملو نبود، محصولات خاص خودش را داشت؛ قطعه شعر، مقاله، فیلم و ترانه اعتراض. جنتی عطایی‌ای آمده بود، اردلان سرفراز آمده بود، فرهادی با جمعه و شبانه و بوی عیدی‌اش آمده بود [...] و هر کدام در حد خودش‌ان به سقف دوران شاخ می‌زدند.

[در این دوره] غیر از تکه، تصنیف، قطعه و ترانه، جمع‌بندی‌ها آمد؛ جمع‌بندی ساده داشتیم مثل جمع‌بندی موتلفه که زود دست به عمل زدند یا جمع‌بندی‌های پیچیده‌تر که مثلاً یک دهه وقت صرفش شد، مثل جمع‌بندی حنیف‌نژاد و دوستانش. استراتژی آمد، مشی آمد، اندیشه آمد. نیروهای عمل‌کننده هم نیروهای تیر و ترقه نبودند. نیروهایی نبودند که فقط پراتیک باشند، از دل جهان‌بینی و ایدئولوژی به مشی رسیدند. سازمان‌دهی آمد. آقای طالقانی ملات قرآنی آورد. از سرمایه جهانی هم ترجمه‌ای شد. لذا سیلوی تاریخی دهه ۴۰ که تا ۵۲ و ۵۳ هم پر و پیمان بود و بعد تهی شد و به وضعیت خاص خودش رسید که بعداً مشاهده می‌کنیم؛ یک سیلوی چندانباره بود که اتفاق مهمی در ایران بود.

### کریستال‌های عرصه عمل خاص

حالا به کریستال‌های خاص‌تر می‌رسیم. تا اینجا شعر و فیلم و

کریستال‌هایی در مدارهایی دیگر بود، اینجا در عرصه عمل خاص، که عرصه عمل سخت‌افزاری و عرصه عمل مسلحانه بود، کریستال‌هایی شکل بست. ویژگی کریستال -چه الماس باشد سطح عالی‌اش، چه نمک و چه نبات باشد، چه یخ ساده باشد- این است که به لحاظ علمی در یک نقطه و یک لحظه شکل می‌بندد و در یک نقطه هم مرکزیت پیدا می‌کند. یک نقطه مرکزی دارد که رگ و ریشه‌ها از آن منشعب می‌شود. احساس انسان هم همین‌طور است؛ گویند که لحظه‌ای است رویدن عشق! عشق انسانی هم یک لحظه است. یک لحظه دلی فرو می‌ریزد، یک لحظه چشمی خیره می‌شود، اگر شدیدتر باشد یک لحظه زانویی خم می‌شود، ولی همه یک لحظه است. [در این دوره هم] کریستال‌ها یک به یک بست. در عرصه‌های دیگر هم کریستال‌ها بسته شده بود؛ از پرویز دهمداری تا آقای مصدق و خمینی هرکسی کریستال خاص خودش را داشت. اینجا سه جنس کریستال داشتیم؛ یک کریستال‌هایی که در لحظه بسته شد، یک کریستال داشتیم که در کوتاه فاصله‌ای شکل گرفت و یک کریستال هم داشتیم که شکل‌بندی آن در روند و با حوصله صورت گرفت.

### کریستال بسته در لحظه

#### مؤتلفه؛ عمل در لحظه

کریستالی که در لحظه بسته شد، کریستال مؤتلفه بود که در لحظه و به فاصله کوتاهی بعد از تبعید آقای خمینی عمل کرد. این تصویری که می‌بینید از یک زاویه دیگر [دادگاه قتلہ منصور است]. از ۵ نفری که ردیف دوم نشسته‌اند، چهار نفر را نام بردیم، نفر سمت راست از ردیف دوم هم مرحوم حاج مهدی عراقی است که معاون ترور حسن علی منصور، نخست‌وزیری بود که بعد از سال ۴۲ قرارداد کاپیتولاسیون را به نفع امریکایی‌ها امضا کرد.



بحث موفلفه را قبلا کرده بودیم. چرایی شکل گیری اش این بود که مذهبی سنتی های کف بازار می خواستند کار تشکیلاتی بکنند، با آقای خمینی مطرح کردند. ظاهرا تئوری

آنها این بوده که به نهضت آزادی بروند. همه بنیانگذاران نهضت آزادی هم مذهبی های شکل گرفته ای بودند و کسی نمی توانست در مذهب و تدینشان تردید بکند، ولی آقای خمینی آنجا گفته بود که نشکیلاتی راه بیندازید که مال بچه مسلمان ها و خاص تر [باشد]. ظاهرا عیار نهضت آزادی کم بود [در حالی که] آن موقع تدین و مذهب بنیانگذاران نهضت آزادی محل تردیدی نداشت. چگونگی شکل گیری [موفلفه] و دیدگاه آنها قبلا اشاره شد. دیدگاهشان، دیدگاه رساله ای، اسلام سنتی و اسلام روحانیت بود. از اول این طور بودند، الان هم همین طور هستند. مثلا عسگر اولادی<sup>۱</sup>، حاج شفیق<sup>۲</sup> و رخ صفت که از سال ۴۰ در این جریان

۱. حبیب الله عسکراولادی. (۱۳۱۱). تاجر و از موسسان هیات موفلفه اسلامی است. او پیش از انقلاب در سال ۱۳۴۳ با اتهام نگهداری اسلحه و همکاری در ترور حسن علی منصور به زندان افتاد و در سال ۱۳۵۶ با درخواست عفو آزاد شد. پس از انقلاب نماینده مجلس اول شورای اسلامی و وزیر بازرگانی کابینه رجایی و باهنر و دولت اول موسوی بود و همواره از چهره های شاخص حزب موفلفه بوده است.  
 ۲. حبیب الله شفیق. (۱۳۸۴-۱۳۱۰). از بازاریان بنام تهران و اعضای هیات مسجد امین الدوله تهران بود که این مسجد یکی از پایه های اصلی تشکیل هیات موفلفه اسلامی بود. او که در تاسیس مدرسه رفاه تهران نقش داشت، در پی ترور حسن علی منصور بازداشت شد و تا سال ۵۴ را در زندان گذراند. حاج شفیق پس از انقلاب در کمیته امداد امام خمینی حضور داشت.

بودند، همین‌طور فکر می‌کردند، الان هم این‌طور فکر می‌کنند. اتفاقاً [موتلفه‌ای‌ها] از جریان‌های روشن ایران هستند، عملکردشان روشن است، شناسنامه فکری روشنی دارند. فارغ از عملکرد سال ۶۰ آن‌ها در زندان‌ها و بیرون زندان‌ها که بحث بعدی است، زیگزاگ نزدند. مهم بود روی فکرشان آروبات‌بازی نکردند و بدون زیگزاگ با دیدگاه اسلام سنتی و هیأتی جلو آمدند. مدارشان را هم از اول تعیین کرده بودند که مدار مراجع و روحانیت است. از اول حول آقای خمینی بودند و حالا همین چند روز پیش هم به دیدار مراجع در قم رفته بودند. از اول همین سنت و روش را داشتند و الان هم دارند.

برای عمل [موتلفه] در ترور منصور می‌شود سه ویژگی را برشمرد: ارادی و عرقی بود، شرعی بود و انتقامی بود. بخارایی در دفاعیه‌اش در دادگاه خیلی صریح می‌گوید که امثال من فراوانند، یقین بدانید تا امام به ایران بازنگردد، آسایش نخواهید داشت. یعنی ترور منصور هم ارادی بود، هم شرعی بود و هم انتقامی؛ به انتقام تبعید آقای خمینی. حاج مهدی عراقی هم چند مولفه برای ترور منصور برمی‌شمرد: یکی کاپیتالاسیون، یکی تبعید آقای خمینی و یکی هم حضور مستشاران امریکایی در ایران است که واژه مفسد فی الارض را برایشان به کار می‌برد و نشان‌دهنده دیدگاه شرعی و دیدگاه [نزدیک] به روحانیت است.

کریستال موتلفه خیلی زود بسته شد. آقای خمینی آبان ۴۳ تبعید شد و این‌ها بهمن ۴۳ که ماه رمضان هم بود، عمل کردند و حسن‌علی منصور را در میدان بهارستان ترور کردند و در فاصله کوتاهی، حسن‌علی منصور در همان بیمارستان یا ظاهراً قبل از بیمارستان کشته می‌شود. کریستال این‌ها خیلی زود بسته شد.



۲۰۵ عرصه عمل

## کریستال بسته با کوتاه فاصله

### جاما؛ عمل سمبلیک با فاصله

جریانی بود به اسم جاما که کریستالشان در کوتاه فاصله‌ای یعنی یک سال بعد از متولفه در سال ۴۴ بسته شد. عمل جاما سمبلیک و بافاصله بود.

### چرایی شکل گیری



آقای دکتر پیمان و مرحوم دکتر سامی که [در تصویر] نفر اول و دوم از سمت راست هستند، آن موقع جوان بودند. دکتر پیمان متولد ۱۴ است و در سال ۴۴ سی‌ساله بود، دیگر دانشجو نبود و از دانشگاه بیرون آمده بود و دندان‌پزشک بود.

مرحوم سامی هم روان‌پزشک بود. این دو از دل جریان خداپرستان سوسیالیست حزب ایران بیرون آمده بودند و از آن نحله خارج شده بودند.

### دیدگاه، مدار

دیدگاهشان را قبلاً در حد ضرور بررسی کردیم. مدارشان، بیشتر مدار روشنفکر انقلابی بود؛ بیشتر روشنفکری و در مرحله‌ی بعد انقلابی.

### عمل

عملی که کردند دو مولفه داشت؛ یکی از تحلیلشان بر می‌آمد و یکی عمل

سمبلیک بود. به انزلی رفتند، به سه دلیل انزلی را انتخاب کرده بودند؛ یکی اینکه انزلی کوه دارد، جنگل دارد و یک طیفی از صیادان ناراضی هم دارد [می‌گفتند] اگر مثلاً عمل کنیم و فرار کنیم، منطقه هم حداقل حمایتی خواهد کرد. در انزلی پلی را در نظر گرفته بودند که منفجر کنند، اما در همان مرحله تدارکات دستگیر شدند. این عکس دادگهشان است که [در آن] به دو تا سه سال زندان محکوم می‌شوند و زندان را می‌کشند و سال ۴۶ آزاد می‌شوند.

### حزب ملل اسلامی؛ عمل مدلیک با فاصله



کریستال بعدی که مشابه کریستال جاما است، حزب ملل اسلامی است. عمل آنها یک عمل مدلیک است که بیشتر از امریکای لاتین گرفته بودند. این عمل هم با فاصله بود. آنها هم سال ۴۴ دستگیر می‌شوند. آقای محمد کاظم موسوی بجنوردی که تصویرش را داریم، نسبت به بقیه اعضا سن بیشتری داشت. بقیه اعضا محصل بودند و از دبیرستان‌ها

عضوگیری شده بودند. خود آقای موسوی بجنوردی در عراق بوده و در فازهای مبارزاتی عراق مشارکت داشته است، مارکسیسم را تا حد امکان خوانده بوده و از دل مارکسیسم آن دوره و فضای آمریکای لاتین و مبارزات عراق که قاسم<sup>۱</sup> آمد و تقسیم زمین کرد و منافع انگلیسی‌ها را قطع کرد [و...]; با این ذهنیت‌ها با چند تن از دوستانش مثل آقای میرمحمد صادقی و سه-چهار نفر دیگر گروه حزب ملل اسلامی را تشکیل دادند. از از اسمش

۱. عبدالکریم قاسم، (۱۹۶۳-۱۹۱۴)، نظامی ارتش عراق و ریس «تیپ افسران آزاد» بود که در سال ۱۹۵۸ با کودتایی علیه ملک فیصل به حکومت پادشاهی در این کشور پایان داد و جمهوری اعلام کرد. در این جمهوری چپ‌گرا، قاسم مقام نخست‌وزیری و وزارت جنگ را برعهده گرفت و دست به اصلاحاتی در زمینه قوانین ثبت احوال، قوانین برابری زن و مرد و اصلاحات ارضی زد. قاسم در سال ۱۹۶۳ توسط مخالفان حزب بعث که علیه رژیم او کودتا کردند، کشته شد.

هم برمی آید که به دنبال حفظ وحدت ملل اسلامی بودند. چشم اندازشان این بود، حالا آنها در ایران عمل می کردند.



[آنها] سال ۴۴ به فکر تهیه سلاح برمی آیند. نیروهای ساده ای بودند. معدل سنی خیلی پایینی داشتند، میانگین سنی بدنه زیر ۱۸ سال بود و محصل دبیرستان های آن دوره بودند. حدود ۸۰ نفر جمع شده

بودند و چون گروه خیلی ساده بوده، ردشان را می گیرند. آنها برای تمرین و آمادگی کوه رفته بودند، تصویری که می بینید صحنه محاصره این ۸۰ نفر است که در کوه های دارآباد بودند. در تصویر سینه کش تپه ی دارآباد کاملاً مشخص است. در دارآباد محاصره می شوند و بدون اینکه کسی از این طرف یا از آن طرف زخمی و کشته بشود، دستگیر می شوند. از ۸۰ نفر ۵۵ نفر محکوم می شوند و بقیه هم که بچه تر بودند و زیر سن حقوقی بودند، آزاد می شوند. البته بعضی از محصلین هم به زندان می روند.

### کریستال بسته در روند باحوصله

به کریستال هایی می رسمیم که در روند و در حوصله، تدارک و سازماندهی بسته شد. دو جریان بودند؛ یکی فداییان و یکی مجاهدین. درباره فداییان در وقت باقی مانده بحث می کنیم و جریان مجاهدین را برای جلسه بعد

می‌گذاریم. دو جلسه دیگر از دهه ۴۰ و ۵۰، یک جلسه را به جنبش مسلحانه اختصاص می‌دهیم که از دل نیروهای مذهبی درآمد که فقط مجاهدین نبودند، نهضت آزادی خارج از کشور هم بود، گروه‌های کوچک مذهبی بودند، حزب الله، ابوذر و غیره بود که ان‌شاءالله بررسی خواهیم کرد.

### سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران

در کادر جنبش مسلحانه چپ، سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران از دو مجرا با دو سابقه به وجود آمد؛

#### امتداد چپ رزمنده پس از کودتا

یک مجرا و پیشینه، جریانی بود که محورش بیژن جزنی بود و امتداد چپ رزمنده بعد از کودتا بود. بعد از کودتا همه اصلی‌های حزب توده از ایران رفتند، رزمندگان سازمان افسری هم اعدام شدند و زندان رفتند و حزب توده دیگر در ایران بروز و ظهوری نداشت. اما نطفه چپی آرام‌آرام در ایران بسته شد که بعداً از حزب توده مستقل شد و جریان چپ جدید را شکل داد. در واقع از این مجرا، چریک‌های فدایی امتداد چپ رزمنده بعد از کودتای ۳۲ بودند.

#### برون‌آمده از کانون محلی هم مذهبی هم ملی

مجرای دیگر هم دو نفر بودند؛ مرحوم مسعود احمدزاده و مرحوم امیرپرویز پویان که بچه‌های مشهد بودند. برادران احمدزاده (مجید و مسعود) و امیرپرویز پویان در کانون نشر حقایق اسلامی پدر احمدزاده و پدر شریعتی دوران دانش‌آموزی و پایین دیپلم‌شان را گذراندند. کانون هم مذهبی، هم ملی و هم مصدقی بود. آن‌ها هم از درون جنبش ملی و مذهبی شهر خودشان بیرون آمده بودند و بسیار بسیار اخلاقی بودند، که بعضی [اخلاقی بودنشان را] به دلیل تربیت خانوادگی ویژه‌ای که داشتند و [حضور در] کانون که یک کانون اخلاقی بود، تحلیل می‌کنند.

## الحاق و ادغام دو گروه

پیدایش آنها [به این صورت بود که] در بزنگاهی در سال ۵۰ که سال التهاب عمل در ایران بود، با هم ملحق و ادغام می‌شوند و سازمان چریک‌های فدایی خلق تشکیل می‌شود.

## گروه جزنی

## بانی

گروه جزنی پریشینه‌تر بود. می‌شود گفت که جزنی در میان چپ‌های ایران یک تیپ خاص بود. جزنی متولد ۱۳۱۶ است یعنی اگر الان زنده بود ۷۱ سالش بود. سال ۱۳۲۶ عضو سازمان جوانان حزب توده می‌شود، یعنی ۱۰ ساله بوده که مبارزه سیاسی را آغاز می‌کند. خانواده‌اش هم خانواده ویژه‌ای هستند؛ پدر بزرگش از چپ‌های سابق است، پدرش [هم همین‌طور] و خانواده‌اش، خانواده فکری هستند. مثلاً مادر ایشان در دانشکده ادبیات و زبان‌های خارجی دانشگاه تهران، زبان روسی تدریس می‌کردند. تا سال ۸۱- ۸۰ من خبر داشتم (نمی‌دانم الان هم تدریس می‌کند یا نه) خانمی ۷۰ و چند ساله، جدی، متین و مسلط به رشته خودش بود. خانواده جزنی، خانواده ویژه‌ای بودند و خود جزنی هم بالاخره از داخل آن خانواده فکری، سیاسی و مبارز با آن دیدگاه ویژه چپ درآمده بود. [جزنی] خیلی زود سیاسی می‌شود و به سازمان جوانان می‌پیوندد. ۳۲ تا ۳۴ [دوباره به] زندان افتاد. در سال ۳۲، سنی هم نداشته، در ۱۶ سالگی دستگیر می‌شود. در زندان چوپان‌زاده<sup>۱</sup> را پیدا

---

۱. محمد چوپان‌زاده. (۱۳۵۴-۱۳۱۵). از اعضای سازمان فدائیان خلق ایران بود. چوپان‌زاده کارگر بنا بود و در سن ۷ سالگی به شاخه جوانان حزب توده پیوست. مسئول آموزش‌های تئوریک او بیژن جزنی بود و خود از نیروهای تشکیلاتی این شاخه و سندیکای کارگران ساختمانی محسوب می‌شد. او پس از کودتای ۲۸ مرداد دستگیر شد و در زندان با جزنی پیوند دوباره خورد. پس از آزادی همکاری خود را با حزب توده قطع کرد و به تشکیل گروهی با محوریت جزنی اقدام ورزید. او دوباره دستگیر شد و پس از آزادی رسماً در شاخه چریکی شهری سازمان فدائیان خلق به فعالیت پرداخت. در سال ۴۷ در

می‌کند که از توده‌ای‌های سابق بود که بعداً [این دو] با مشی و دیدگاه حزب توده مرز می‌بندند. ۴۲-۳۹ جزئی دانشجوی بوده و در دانشکده ادبیات، فلسفه می‌خوانده است. شاخص هم بوده، می‌شود گفت که از شاخص‌ترین چهره‌های جنبش دانشجویی ۴۲-۳۹ بود که به‌خصوص در تحصن سال ۳۹ نقش ویژه‌ای داشت. با توجه به این‌که خیلی زود و به قول بچه‌ها از گهواره، مبارزه سیاسی را شروع کرده بود، با همسالانش تفاوت کیفی داشت و طبیعتاً وسط نیروهای چپ در دانشگاه قرار گرفته بود.

جزئی تیپ تئوریک بود، رساله مبارزات سیاسی مشروطه در ایران را داشت، دو جلد کتاب در تاریخ داشت، تاریخ سی‌ساله که الان در بعضی از کتابخانه‌ها هست. یک جزوه هم داشت که عنوانش این بود که چگونه مبارزه مسلحانه توده‌ای می‌شود، برای خودش صاحب ادبیاتی بود. سال ۴۶ با چوپان‌زاده و سورکی<sup>۱</sup> گروه تشکیل می‌دهند و در سال ۴۶ [حین تهیه سلاح] دستگیر می‌شوند.

سال ۴۶، قبل از اینکه دستگیر شوند، دو-سه نفر از [اعضای] گروه فرار می‌کنند؛ صفایی فراهانی<sup>۲</sup> بوده، صفاری آشتیانی<sup>۱</sup> و حمید اشرف<sup>۲</sup>. در سال

حالی که قصد رفتن به فلسطین را داشت دستگیر و به ۸ سال زندان محکوم شد. او که مدتی از دوران محکومیتش را در زاهدان گذراند، در سال ۱۳۵۴ به همراه تنی چند از رفقاییش در تپه‌های اوین تیرباران شد.

۱. عباس سورکی. از اعضای سازمان فدائیان خلق. او در جوانی به شاخه جوانان حزب توده پیوست و در سال ۱۳۳۹ گروهی به نام رزم‌آوران حزب توده را تشکیل داد که منجر به دستگیری او شد. در زندان با جزئی پیوند خورد و پس از آزادی به همراه ضیا ظریفی به مذاکراتی با جزئی پرداخت که منجر به تشکیل یک گروه مشترک شد. در سال ۱۳۴۶ در حال تهیه سلاح برای گروه دستگیر شد و مورد شکنجه قرار گرفت، شکنجه‌هایی که بعدها در مقابل بازرسان سازمان ملل به تشریح آن‌ها پرداخت. او که مدتی از محکومیت خود را در برازجان گذراند، در سال ۵۴ به همراه ۷ تن از رفقاییش در تپه‌های اوین تیرباران شد.

۲. علی اکبر صفایی فراهانی. (۱۳۴۹-۱۳۱۸). از اعضای سازمان چریک‌های فدایی خلق. او در دوران دانشجویی اش در دانشگاه علم و صنعت ایران با گروه جزئی آشنا شده و با آن‌ها پیوند می‌خورد. در

۴۸ از درون گروه جزئی دو شاخه درست می‌شود؛ یکی شاخه جنگل و یکی شاخه شهر. شاخه جنگل را صفای فراهانی و شاخه شهر را حمید اشرف تشکیل می‌دهند. وقتی که صفای فراهانی و صفای از مدار دستگیری بیرون می‌ماند و فرار می‌کنند، به لبنان می‌روند. دو سال در لبنان و در پایگاه‌های سازمان آزادی‌بخش فلسطین آموزش می‌بینند و تبدیل به چریک می‌شوند.

حمید اشرف هم تیپ ویژه‌ای بوده، آموزش ساف را نمی‌بیند، ولی ژنتیکی چریک بود. رژیم شاه تا زمانی که حمید اشرف در سال ۵۵ در خانه محاصره شد و بعد از مقاومتی ۴ ساعته کشته شد. تیپ ویژه‌ای بود. در سالهای ۳۹ تا ۵۵، بارها محاصره شکسته بود. ولع داشتند او را بگیرند. حمید اشرف آن موقع خیلی اسم داشت حتی ما آن موقع دیستان بودیم، اسمش همه جا آمده بود. اسم امیرپرویز پویان هم بعد از دستگیری‌اش خیلی مشهور شده بود. حمید اشرف را همه می‌شناختند، منتهی هیچ‌کس اصلاً نمی‌دانست چه شکلی است و عکسی از او وجود نداشت. اشرف گروه شهر را درست کرد و آنها [(صفای فراهانی و دیگران)] هم گروه جنگل را.

سال ۴۶ پس از ضربه وارده به گروه جزئی از مرز عراق به فلسطین می‌رود و به عضویت سازمان الفتح در می‌آید و طی آموزش‌های نظام-چریکی به فرماندهی منطقه شمال فلسطین می‌رسد. در سال ۴۸ به ایران بازگشته، مقدمات تشکیل شاخه جنگل را در سازمان فداییان خلق فراهم می‌کند. پس از مدتی برای تامین اسلحه به لبنان می‌رود و در شهریور ۴۹ به ایران باز می‌گردد. پس از چندین عملیات شناسایی، در بهمن سال ۴۹ فرماندهی عملیات سیاهکل را عهده‌دار می‌شود. طی این عملیات فراهانی دستگیر و یک ماه بعد در میدان تیر چیتگر تهران تیرباران می‌شود.

۱. محمد صفاری آشتیانی، (۱۳۴۹-)، از اعضای سازمان چریک‌های فدایی خلق. مدتی فلسطین و لبنان، در عملیات سیاهکل دستگیر و یک ماه بعد در میدان چیتگر تیرباران می‌شود.

۲. حمید اشرف، (۱۳۵۵-۱۳۲۵)، از اعضای سازمان چریک‌های فدایی خلق. او در ۱۷ سالگی به شاخه تبریز گروه جزئی پیوسته بود و در جریان شکل‌گیری سازمان فداییان خلق ایفای نقش کرده بود. اشرف پس از واقعه سیاهکل عملارهربری سازمان را برعهده گرفت و در حفظ و زنده‌نگه‌داشتن آن کوشید. او در روز ۸ تیرماه سال ۱۳۵۵ طی نشست مسئولین چریک‌های فدایی خلق محاصره شد و پس از چندساعت درگیری، کشته شد.

گروه جنگل در سال ۴۹ که جزئی، چوپانزاده، سورکی و ضیا ظریفی [یعنی] اصلی‌های گروه زندان بودند، عمل داشت. جوان‌ترها فرار می‌کنند، می‌روند و دوباره سازماندهی می‌کنند و سال ۴۹ و ۵۰ عمل می‌کنند. شهریور ۴۹ گروه جنگل به جنگل‌ها می‌زنند. از دره مُکارِ مازندران پیاده به سمت گیلان می‌روند. منطقه‌ای که انتخاب کرده بودند، منطقه سیاهکل بود. سیاهکل جنگل‌های خیلی درهم تنیده‌ای دارد که اصطلاحاً به آن گُشن می‌گویند، درخت‌هایش انبوه [است] و جاهایی اصلاً آفتاب در آن نمی‌آید. جاهایی از جنگل سایه‌روشن است که به آن دامون می‌گویند و حتماً در فیلم‌ها دیده‌اید، آفتاب روزنه‌هایی پیدا می‌کند و مثل سرنیزه پایین می‌آید که به آن دامون می‌گویند. اسم فرزند گلسرخی هم دامون بود.



در جنگل سیاهکل جاهایی هست که آفتاب سرنیزه‌ای هم تو نمی‌زند و خیلی طاق نصرتی است. [سیاهکل] محل جدی‌ای برای اختفا و استتار و هم‌رنگ شدن با محیط بوده است. نه هلیکوپتر، نه تانگ و نه

جیب می‌توانسته آنجا برود و کاملاً امن بوده است. صفایی فراهانی (پسر عموی همین آقای صفایی فراهانی که الان در حزب مشارکت است) جنگل سیاهکل را انتخاب می‌کند. شش ماه [در جنگل] بودند و بعد ردیابی می‌کنند و یک نفرشان لو می‌رود و دستگیر می‌شود. او که دستگیر می‌شود، گروه لو می‌رود منتهی علی‌رغم لو رفتن، کاری را که بنا بود انجام بدهند، انجام



می‌دهند.<sup>۱</sup> ۱۹ بهمن سال ۴۹ به پاسگاه سیاهکل حمله می‌کنند. این تصویر پاسگاه سیاهکل قبل از تسخیر است. تا هشتم اسفند محاصره می‌شوند و ۱۷ [نفر از آنها] دستگیر می‌شوند که ۱۲ نفر از آنها در همان اسفند به فاصله کوتاهی اعدام می‌شوند.

شاخه‌ی شهر، دو عمل می‌کند؛ یکی عمل ترور سپهبد فرسیو<sup>۲</sup> که رئیس دادرسی ارتش بوده و حکم نهایی اعدام‌ها را در دادگاه نظامی امضا می‌کرده، در سال ۵۰ نزدیک کلانتری قلهک سرکوجه پروین است. کلانتری هم بعد از مدت کوتاهی توسط همین گروه شهر یا گروه جزئی و چوپان‌زاده خلع سلاح می‌شود و بعدا رییس کلانتری هم کشته می‌شود. تا سال ۵۰ این عملیات سمبلیک بود.

### گروه احمدزاده-پویان

در کنار این‌ها گروه احمدزاده-پویان هم بود که ۴۶-۴۷ شکل می‌گیرد. بانی‌های آن مشخصا مسعود احمدزاده و امیرپرویز پویان هستند.

### بانی

مسعود احمدزاده هم کتابی نوشته بود که می‌شود گفت از کتابهای نوستالژیک و ماندگار جنبش مسلحانه در ایران شده هنوز هم در بحث [جنبش مسلحانه] اول، بحث این کتاب است؛ [کتاب] مبارزه مسلحانه هم

۱. بنا بر گفته حمید اشرف در جزوه «تحلیل یک سال جنگ چریکی در جنگل و کوه»، گروه جنگل از ۱۵ شهریور ۴۹ حرکت خود را از دره مکارچالوس به سمت غرب آغاز کردند و قرار بود پس از تکمیل شناسایی‌ها عملیات نظامی خود را آغاز کنند. در ۱۹ بهمن هادی بنده خدا لنگرودی در نزدیکی منطقه سیاهکل دستگیر می‌شود. گروه کوهستان به رهبری علی اکبر صفایی فراهانی که در نزدیکی همان منطقه مستقر بودند با شنیدن صدای تیراندازی تصمیم می‌گیرند عملیات برنامه ریزی شده خود برای حمله به پاسگاه سیاهکل را جلو بیاورند و راه فرار رفیق زندانی خود را فراهم کنند.
۲. ضیا فرسیو، سرلشکر ارتش و رییس دادرسی ارتش. او که ریاست دادگاه بسیاری از زندانیان سیاسی از جمله دادگاه جزئی و دیگر اعضای چریک‌های فدایی خلق را بر عهده داشت، در ۱۹ فروردین ۱۳۵۰ ترور شد.

استراتژی و هم تاکتیک<sup>۱</sup> که سال ۴۹ نوشته شد. او هم در حد سن و سال خودش تیپ تئوریک بود. آنها هم برای خودشان ادبیاتی داشتند. می‌شود گفت این‌ها امتداد حزب توده نبودند و از دل حزب توده در نیامده بودند، بلکه از دل همین جنبش محلی، مذهبی و ملی مشهد در آمده بودند و به آستانه‌ی عمل رسیده بودند.

یک بیانیه بعد از ترور فرسیو توسط فدایی‌ها منتشر شد که یک جمله داشت [که] خیلی معروف شد و به ادبیات مبارزه رفت؛ «هر جا ظلم هست، مقاومت و مبارزه هم هست». این جمله را مهدی رضایی با پردازی در اول دفاعیه‌اش در دادگاه عنوان کرد.



این گروه هم گروهی بود که تازه به آستانه عمل رسیده بود. [تصویر] وقتی است که خانه پویان لو می‌رود و اول بار بحث خانه پیش آمد. بحث خانه‌های تیمی [برای] اول بار در ادبیات مبارزه ایران آمد و به روزنامه‌ها کشیده شد. این عکس سمبل خانه تیمی است که شیشه تیرخورده و

دیوار تیرخورده را در محله‌های پایین تهران نشان می‌دهد. این تصویر خیلی تاریخی بود، [این] خانه بغل کبابی زیبا در خیابان نیروی هوایی کشف شد. بعد از اینکه خانه را گرفتند، مردم رفتند ببینند چه خبر است، این‌ها چه موجوداتی هستند، از کجا آمده‌اند، چه شکلی هستند و در خانه چه کار

---

۱. کتاب مبارزه مسلحانه، هم استراتژی، هم تاکتیک، در سال ۱۳۴۹ توسط مسعود احمدزاده نگاشته شده است. این کتاب با تأثیر از فضای تئوریک پیرامون انقلاب کوبا و نظرات رژی دبره به بررسی مبحث طبقات و مبارزه طبقاتی در ایران و نقش مبارزه مسلحانه در آن می‌پردازد.

۲۱۵ عرصه عمل

می‌کردند و... ، خانه تیمی به فرهنگ رفت.

سازمان چریک های فدایی خلق ایران

پدیداری



سازمان چریک‌های فدایی سال ۵۰ از الحاق این دو جریان به وجود آمد، یک هم‌یابی و هم‌پیوندی طبیعی صورت گرفت. [در تصویر] از چپ به راست جزنی، ضیا ظریفی، امیرپرویز پویان، مسعود احمدزاده، صفایی فراهانی و آخری هم حمید اشرف است. تنها عکسی که از حمید اشرف وجود دارد، همین تصویری است که در کنار پنج نفر دیگر می‌بینید. این‌ها دیگر دست به عمل زدند. بحث عملیات که [مربوط به] سالهای ۵۱-۵۲-۵۳ تا ۵۵ است که حمید اشرف با ۱۲ نفر دیگر در جلسه مرکزیت فداییان در



خانه‌ای محاصره می‌شوند و کشته می‌شوند، به بعد می‌افتد که ان‌شالله توضیحش خواهیم داد. این‌ها جریانی بودند که در ایران شاخص و ویژه شدند.

[اتفاق ویژه دهه ۴۰]

در این دوران در ایران یک اتفاق ویژه می‌افتد. اتفاق ویژه هم این است که در دهه ۴۰ -نه اینکه این اتفاق قبلا نیفتاده بود، بلکه] در این دهه

همگانی تر می‌شود. تضاد مرگ و زندگانی حل می‌شود، یعنی از محمد بخارایی بگیری که مذهبی سنتی است، تا روشنفکرهایی مثل دکتر پیمان و دکتر سامی، تا تکر و حانیون مبارز، تا حنیف‌نژاد مذهبی ملی و مذهبی مدرن‌تر و تا چپ‌های این چنینی تضاد مرگ و زندگی برایشان حل می‌شود. آن موقع فضای جهان هم این‌طور بود. در فضای جهان جملات، مثنی و روش چه‌گوارا پژواک پیدا کرده بود. یک جمله دارد که آن زمان در همه کتاب‌ها تیر می‌شد، «تا آن زمان که صدای رگبار مسلسل‌های ما به گوش شنوایی رسد و مردمان بیشتری با سرود رهایی ما هم‌آوا شوند، هر جا که مرگ غافلگیرمان کند، گو خوش آمد!» خیلی قشنگ بود، هر جا که مرگ غافلگیرمان کند گو خوش آمد! این در ادبیات مبارزاتی دوره رفت.

بالاخره مذهب هم خودش کمک‌کار این فضا بود، به خصوص شیعه که خودش همیشه عمل فدایی و عمل انتحاری داشت. فضا، فضای این چنینی بود که مرحوم باکری در دادگاهش فلسفه‌ی آن را توضیح می‌دهد. می‌گوید عمر یک چریک شش ماه است و ما مطلع هستیم که به راهی پا گذاشته‌ایم که متوسط عمر مفید آن شش ماه است. این حرف را کسی می‌زند که تا مدتی قبل از آن عاشق دختر عمویش بود و عقدشان را در آسمان‌ها بسته بودند و در آستانه ازدواج بودند، خودش ویولون می‌زد، دلی و حالی و احوالی داشت و...، اصلاً به اسلحه فکر نمی‌کردند. همه در ۴۲-۳۹ مبارزه‌ی علنی می‌کردند و هیچ‌کدام نظامی نبودند. در کل سازمان یک نفر به اسم آقای شهید سرگرد محبی<sup>۱</sup> نظامی و کادر ارتش بود که او هم عضو درجه اول نبود

۱. علی محبی، (۱۳۱۹-۱۳۵۴)، فرمانده شبکه مخابرات پادگان شاپور سلماس در استان آذربایجان غربی بود. او که از طریق آشنایی با سعید محسن به سازمان مجاهدین پیوسته بود، طی عملیاتی در سال ۵۴ اینبار مهمات این پادگان را در اختیار سازمان قرار می‌دهد. پس از این واقعه تحت تعقیب قرار می‌گیرد و خانواده‌اش توسط ساواک به گروگان گرفته می‌شوند. او در اسفند سال ۵۴ در حالی که در تهران زندگی مخفی داشت، به طرز مشکوکی با اسلحه خودش در یک حمام عمومی کشته می‌شود.

و به سازمان مجاهدین پیوست و شهید شد.

این است که همه به اصطلاح به مرحله فدایی رسیدند. فلسفه فدایی هم این بود که ما باید این تور پلیسی-نظامی را با عمل فدایی بشکنیم و به مردم جرات و جسارت بدهیم تا خودشان راه مبارزه‌ی مسلحانه را پیش بگیرند. یعنی مجموعه‌ی این نسل دنبال نام و نان و کرسی و نمایندگی و شورا و وزارت و وکالت نبود. آن موقع چیزی نبود، حلوانی پخش نمی‌کردند. بوی این حلوا را الان ۲۰-۱۹ ساله‌های دانشگاه هم می‌شنوند. آن موقع اصلاً بوی خون می‌آمد، بوی حلوا نمی‌آمد. تئوری فدایی این‌طور شکل گرفت که آمده بودند کاتالیزوری شوند، آمده بودند که عمل فدایی کنند و فدا بشوند و بقیه آگاه بشوند. فلسفه فدایی‌ها متأثر از فضای دوران و مشی دورانی این بود. می‌شود گفت که در دهه ۴۰ تقریباً همه از شاعر و فیلم‌ساز تا چریک، کوتاه بودن عمر خودشان را پذیرفته بودند و به خصوص آن‌ها که در عرصه‌ی عمل و سخت‌افزار و کوه و دشت و جنگل و خانه هم آمده بودند و دیگر پذیرفته بودند که [عمرشان] شش ماه است. لذا در ایران در دهه ۴۰ خیلی سریع تضاد مرگ و زندگی حل شد که تا دهه ۵۰ و بعد بقایایش به جنگ ایران و عراق هم کشید.

در کل اگر بخواهیم بحث دهه ۴۰ را تا این مرحله جمع کنیم تا به دهه ۵۰ برسیم، دو اتفاق ویژه افتاد؛ اول این که دهه‌ی مشارکتی بود و هرکس هرچیز داشت، آورد. کسی چیزی پس‌انداز نکرد، پنهان نکرد، فرصت‌طلبی نکرد، جاخالی نداد، رخ پنهان نکرد، هرکس هرچیزی داشت آورد و دوران، دوران مشارکت بود. وجه دیگر این است که همه از فیلم‌ساز تا چریک، تمام‌قامت آمدند و تضاد مرگ و زندگی در این سطح از مبارزه در ایران به‌طور جمعی حل شد.